



خانواده طوسی خانه شان را به نفع ناشنویان در مانگاه مدد کاری کردند، اما نیاز مند توجه مسئولان هستند

ناشنویان، شنونده می خواهند

گل دفتر

۵۶

زهرا شریعتی
خبرنگار شهرآرا محله

عشق و علاقه به کار را از نگاهش می توانی بخوانی. سر صحبت را که باز می کنی، می بینی چنان به کارش عشق می ورزد که با وجود همه دردهایی که دارد و بی مهری هایی که می بیند،

نمی تواند حتی فکر ناامیدی را هم بکند؛ مثل سپند روی آتش پس از سال ها هنوز هم به هر دری می زند، هر راهی را امتحان می کند و هر ایده نویی به ذهنش برسد انجام می دهد بلکه کارش رونق بگیرد. صحبت از ایمان طوسی، دانشجوی دکتری مددکاری است؛ جوانی ۲۹ ساله که از ۱۴ سالگی در اثر تشنج،

کم شنوا شده و پا به دنیایی متفاوت گذاشته؛ دنیایی که ماشنها از آن بی خبریم و کمتر می توانیم تصورش کنیم. همین باعث می شود بدون اینکه بخواهیم، از «ایمان» ها فاصله بگیریم. حاصل گفت و گوی دو ساعته ما با ایمان و خانواده اش را در ادامه می خوانید.

همراهی اش کنم؛ مدیر هم آدم خوبی بود، هماهنگ می کرد ایمان صندلی های جلوی کلاس و تک نفره بنشیند. خودم هم پشت در کلاس می نشستم، گوشم را به در می چسباندم تا حرف های معلم را بشنوم و اگر احیاناً ایمان جایی را نشنیده بود، در خانه برایش توضیح دهم.

● جامعه، معلولان را به رسمیت نمی شناسد

خانه مان در محله گاز بود که احسان و ایمان دانشگاه (گلبهار) قبول شدند برای همین خانه را به قاسم آباد منتقل کردیم تارفت و آمدشان راحت تر باشد.

این ها را مادر خانواده می گوید و ادامه می دهد: احسان تا مقطع کارشناسی و ایمان تا دکترا ادامه داد و در این مدت من مدام با استادان در تماس بودم که حواسشان باشد بچه من درس را بشنود و بفهمد؛ موقع تدریس، رویشان به بچه ها باشد تا بتوانند لب خوانی کنند ولی می گفتند نمی توانیم به خاطر آن ها از تخته رویمان را برگردانیم. می گفتم حداقل بگذارید جلوی کلاس بنشینند، از همکلاسی هایشان می خواستم هوایشان را داشته باشند ولی خیلی کم همراهی می کردند. حالا هم که محل کار ایمان در این در مانگاه است، همراهش هستم. احسان نیز همراه همسرش در کار نصب پرده فعالیت می کند اما متأسفانه مردم پذیرش ندارند و خیلی اذیت می شود؛ با اینکه کارش عالی است ولی مدام گلایه می کنند که چرا کم شنواست، دستمزدش را کمتر می دهند. در مجموع با همه تلاش هایم، به جایی که دوست داشتم برسند، نرسیدند چون جامعه افراد معلول را به رسمیت نمی شناسد و زیر ساخت ها برای زندگی شان فراهم نیست؛ حتی نمی توانم تلفنی با فرزندانش صحبت کنم و به محض اینکه از خانه یا محل کار خارج می شوند، ارتباطم با آن ها قطع می شود. با همه این ها مهم ترین مشکل ما اشتغال و ازدواجشان است که نسبت به افراد غیر معلول چالش های بیشتری در این زمینه دارند؛ ایمان می گوید وقتی خواستگاری می روم بگویم شغل چیست؟ مدیر؟ مدیری که درآمد ندارد نمی تواند خودش هزینه ازدواجش را تأمین کند؟ می بینم راست می گوید؛ ازدواج که بماند، حتی هزینه سمعکش را هم ندارد.

● می خواهی در مانگاه را ببندی؟

صاحبتمان به اینجا که می رسد، ثریا، بانوی حدود ۶۰ ساله و ناشنوا وارد در مانگاه می شود و با دیدن بساط بنایی جزئی ساختمان، با نگرانی از خانم طوسی می پرسد: داری بنایی می کنی که در مانگاه را ببندی و بیایی اینجا زندگی کنی؟ خانم طوسی هم با زبان اشاره پاسخ می دهد: «نه، داریم پله ها را بر می داریم تا فضا برای حضور مددجویان بیشتری فراهم شود.» یکی دوسالی هست به در مانگاه رفت و آمد دارد؛ تا از احساسش در باره خانم طوسی می پرسم، به رسم همه مادرها، امر خیر در ذهنش جلوه خاصی دارد و بلافاصله می گوید: «تا به حال بانوی ازدواج های زیادی شده است» و ادامه می دهد: «دوست دارم بیشتر بیایم ولی به دلیل کرونا نمی شود.»

● خانوادگی عاشق خدمت در این مسیر شدیم

خانواده طوسی بیش از سه سال است که از شدت علاقه برای خدمتگاری به جامعه ناشنویان، خانه شخصی شان در محله گاز را به در مانگاه مددکاری تبدیل کرده و خود در محله ای دورتر اجاره نشین شده اند؛ «راستش را بخواهید ناخودآگاه خانوادگی عاشق خدمت در این مسیر شدیم؛ شوهرم با اینکه کارمند سپاه بود و رده بالایی داشت، از سپاه بیرون آمد و اتوبوسی گرفت تا به ناشنویان سرویس دهی کند، من هم با اینکه مدیریت دفتر تپیاکس را داشتم از وقتی فهمیدم فرزندم کم شنواست، کارم را تعطیل کرده و خود را وقف درمان و حمایتش کردم.»

این ها را اعظم طوسی، مادر فداکار خانواده می گوید و به شرح ماجرای معلولیت فرزندانش می پردازد: «ازدواج فامیلی داشتیم؛ بی خبر از خطرهایی که ممکن است داشته باشد. از چهار پرسم، دو فرزند اول، سالم بودند ولی فرزند سوم احسان، مادر زاد کم شنوا بود. چهارمین فرزندم، ایمان نیز در ۱۴ سالگی به دلیل مننژیت و اشتباه پزشکی، کم شنوا شد. احسان ۷۰ درصد و ایمان ۸۰ درصد کم شنوا بودند؛ حالمان بد بود و روزهای سختی را می گذرانیدیم. ما تا قبل از آن اصلاً ناشنوا ندیده بودیم و هیچ تصویری از یک فرد ناشنوا نداشتیم، باورمان نمی شد آدم از چیزی مثل شنیدن محروم شود. اوایل سعی می کردیم از اطرافیان پنهان کنیم چون فکر می کردیم درمان می شوند اما مدتی بعد که همه دارو ها و دکترها را امتحان کردیم و دیدیم نمی شود، کم کم همه باخبر شدند.»

● منتظر بودم یا خوب شوند یا یک معلول نابغه

معلولیت فرزندمان هرگز برای اعظم خانم عادی نمی شود و او همیشه تلاش می کند کمیشان کند درست مثل یک فرد سالم رشد کنند و موفق شوند. «۲۸ سال تمام از همان اول دبستان تا دانشگاه و پس از آن تا کنون هر جا رفته اند همراهشان بوده ام و برای پیشرفتشان هر کاری کرده ام؛ دوست داشتم حالا که معلول شده اند، یک معلول نابغه باشند و جایگاه بالایی به دست بیاورند برای همین از همه لحاظ مراقبشان بودم. بارها سر این موضوع با همسر بحث می کردم. او معتقد بود دیپلم برایشان کافی است و من می گفتم نه باید دانشگاه بروند.»

● پشت در کلاس درس را گوش می دادم تا اگر

بچه ها نشنیدند، برایشان توضیح دهم

به خاطر بچه هایمان آن قدر به مدرسه یا خانواده های سایر دانش آموزان خدمت کرده که همه او را می شناختند و بارها به عنوان مادر فعال از او تقدیر کرده اند. به تدریج، رئیس انجمن اولیا و مربیان مدارس استثنایی شد و چهار پنج سالی هم با چند تن از مادران دیگر در آموزش و پرورش استثنایی همکاری افتخاری داشت؛ «در آموزش و پرورش از کارهای مددکاری گرفته تا جذب خیر و امکانات برای مدارس، هر کاری انجام می دادیم تا بچه هایمان به دلیل استثنایی بودن، چیزی کم نداشته باشند. ایمان هفت سال رادر مدارس عادی گذرانده بود که کم شنوا شد و گفتند باید به مدرسه استثنایی برود ولی با مدیر مدرسه صحبت کردم همان جا بماند و من

